

# زندگی خصوصی خانم و آقای پاکبان!

در بین این همه پیچ لاچری، همسریک پاکبان باصفحه‌بی‌ریایش توجه‌بیش‌از ۱۲۳ هزار کاربر را جلب کرده به ما از عاشقانه‌هایشان می‌گوید

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

سه شنبه ۱۱ تیر ۱۳۹۸  
۲۸ شوال ۱۴۴۰ • ۲۰ جولای ۲۰۱۹  
شماره ۲۰۱۲۵

۱۳۵۸



محدثه فیروزبخت | روزنامه نگار

سبک زندگی

مریم مانند هر روز و در زمانی که خورشید در تلاش برای پنهان شدن از چشم دیگران است، شانه را بر می‌دارد تا موهای دختر دو نیم‌ساله‌اش را تمیز و مرتب کند. بعدش هم دستی به سر و روی خود می‌کشد و لباس‌های زیبای «النا» را تنش می‌کند. حالا «مریم» و «النا» آماده استقبال از شوهر و پدرشان می‌شوند تا با دلبری‌های زانانه و دخترانه، روی مرد زندگی‌شان را ببوسند و التیامی برای دست‌های پینه بسته او شوند. داستان زندگی «ایمان عباسی» و «مریم آزموده» که با انتشار عکس‌هایی واقعی از زندگی ساده‌شان، مورد توجه کاربران اینستاگرام قرار گرفته است و پیج‌شان ۱۲۳ هزار عضو دارد، ما را ترغیب کرد تا کپ و گفتی با آن‌ها داشته باشیم. این خانواده، پدری زحمت‌کش و مادری دلسوز دارد که اگر چه سن پایینی برای ازدواج داشته‌اند اما به راحتی می‌توانند الگوی جوان‌هایی باشند که در سن ازدواج هستند و حتی متاهل شده‌اند اما رو به رشدن با کمترین سختی و مانع در زندگی، آن‌ها را از پای می‌اندازد. در ادامه داستان زندگی پر از فراز و نشیب‌الهام‌بخش این پاکبان عاشق را از زبان مریم آزموده می‌خوانید:

## ماجرای آشنایی مریم و ایمان در یک تصادف!

دختری ۱۷ ساله در حال عبور از خیابانی نزدیک به مدرسه‌ای در شهرستان خمام استان گیلان بود که پراید سفیدی با او تصادف کرد. راننده در حالی که در ماشین نشسته و ترسیده بود، دستپاچه پیاده شد اما خوشبختانه این تصادف ختم به خیر شد و حال دختر خوب بود. این داستان آشنایی ماست. شهرستان ماشا کوچکی داشت و پیدا کردن من برای او بعد از این اتفاق، آسان بود. گاهی اوقات اطراف مدرسه می‌دیدم‌اش تا این که مدتی بعد، تصمیم به خواستگاری گرفت و این نقطه آغاز آشنایی من و ایمان بود. سن زیادی نداشت و فقط دو سال از من بزرگ تر بود. هر چند ایمان متولد ۷۲ بود اما از حرف‌هایش مشخص بود که بیشتر از سنش می‌توان روی او حساب باز کرد. تا جایی که در تحقیقات خبردار شدیم، او با این که سن کمی داشت اما هفت صبح بیدار می‌شد و هر روز سر کار می‌رفت. باید قبول کنیم که این روزها پسری مسئولیت‌پذیر و اهل خانواده کمتر پیدا می‌شود. من مردی برای زندگی مشترک می‌خواستم که مانند پدرم صبح‌ها برای لقمه‌ای نان از خانه بیرون برود و شب به خانه بیاید. اوضاع مالی خانواده ما متوسط بود و هیچ‌وقت دست‌های پینه بسته پدرم را در ظهرهای داغ تابستان‌هایی که در حال کار بود، یادم نمی‌رود. قهرمان زندگی همه دختران، پدرهایشان هستند.

## به دنبال زندگی متوسط اما سالم بودم

پدر و مادرم کشاورزی می‌کنند و من از آینده‌خودم که زندگی متوسط داشته باشم، فرار نکردم و به دنبال زندگی متوسط اما سالم بودم. رویا پردازی نکردم که فردی بیاد تا وضعیت مالی زندگی‌ام را از این رو به آن رو کند. عقده مالی نداشتم. هنگام رو به رویی با ایمان او را مثل پدرم مردی با جنم شناختم. از نظر من مرد رویا‌هایم باید خصوصیاتی را می‌داشت که ایمان همه آن‌ها را داشت. کار دولتی و آزادش برایم مهم نبود، مهم سر به‌زیری و نجابتی بود که داشت و جنم کار کردن. البته ایمان دیپلرم‌دی بود و نیمه‌های راه، در سراپای کار کردن رها کرده بود. شرایط ازدواج خاصی هم نداشتم، سر بازی نرفته بود و کار ثابتی نداشت که مشغول باشد. تنها دلگرمی‌ام اخلاق خویش بود و غیرت کاری که برایش کار، عار نمی‌آمد و همیشه دوست داشت، دستش در جیب خودش باشد. جسارت و غیرت مردانه‌اش دلم را برای زندگی با او فرس می‌کرد و در خانواده حسرت داشتن هیچ چیزی بر دلم نمانده بود، از کفش و لباس بگیرد تا میوه‌های نوبرانه....

## دنبال جذب طرف مقابل با وعده‌های خیالی نبودیم

در جلسات اول خواستگاری، ایمان شرایط مالی خودش را برای من تعریف کرد و گفت که شاید در زندگی با او کم و کسری حس کنم اما قول داد که خوشبختم کند و کاری کند که همیشه بخندم. همین‌جا باید اشاره کنم که خیلی خوب است، افراد هنگام ازدواج با یکدیگر رو راست باشند. من و ایمان تمام خواسته و داشته‌هایمان را با هم در میان گذاشتیم و هیچ‌گاه نخواستیم طرف مقابل را با وعده‌های خیالی مجذوب کنیم. در این بین، مراسم خواستگاری به خوبی برگزار شد و پدرم غیرت کاری ایمان را تحسین کرد و قرار بر این شد که بعد از اتمام سر بازی ایمان، مراسم عروسی ما برگزار شود. خیلی از دخترها شرط ازدواج را خانه و خودرویی به اسم خودشان یا مهریه‌ای بالای گذارند اما مهریه من ۱۱۳ سکه تمام است و هیچ خانه و زمینی از خانواده ایمان درخواست نکردم.

## شوهرم کار می‌کند و من قناعت

من و همسرم شرط ازدواج‌مان را اعتماد به هم می‌دانستیم و اطمینان به این که او

کار می‌کند و من قناعت. راستی او قبل از ازدواج، سر بازی نرفته بود و برای خدمت باید به سبندج می‌رفت. تحمل دوری بر ایمان سخت شده بود. ایمان دوست داشت کنار من باشد تا بهترین وسایل را برایم بخرد، مسافرت برویم و تمام اوقات خوشی را که زن و شوهرها در عقد با هم دارند، داشته باشیم اما من هیچ‌وقت در آن دو سال از او نخواستم که بیاید و هوایی‌اش نکردم. در آن روزهای سخت، به همراه خانواده‌ها به او دل‌داری دادیم و از او خواستیم تحمل کند تا این مدت بگذرد. اسفند ۹۳، بالاخره سر بازی‌اش تمام شد و فردای آن روز به سر کار رفت. هر چند ایمان بعد از گرفتن کارت پایان خدمتش، تا ماه‌ها بعد شغل ثابتی پیدا نکرد.

## عروسی ساده که تا یک سال مقروض مان کرد!

در شب عروسی من و ایمان متاسفانه خاله همسرم فوت کرد و بیشتر فامیل با فکر این که عروسی به هم خورده است، به جشن نماندند. ماعروسی آن چنان مجللی نگرفته بودیم. در تالاریک نوع غذا داشتیم. آرزوی هر دختری است که بهترین عروسی را برایش بگیرند اما با توجه به شرایط ایمان نمی‌توانستم بیش از حد توقع داشته باشم. متاسفانه هزینه‌های عروسی جبران نشد و زندگی ما روز بعد از عروسی با قرض و بدهی شروع شد اما با کم خوردن و گرد خوابیدن مان، همه قرض‌ها را بعد از یک سال دادیم. حدود یک سال از ازدواج ما گذشته بود و مادر خانه‌ای مستاجری زندگی می‌کردیم اما قناعت می‌کردیم و زندگی‌مان روی روال افتاده بود. من و همسرم همدیگر را باتمام خوبی و بدی و کم و کاستی‌ها انتخاب کردیم پس باید در زندگی با شرایط کمی سخت هم کنار می‌آمدیم.

## بارداری من بهترین روزهای زندگی مان شد

خرداد ۹۵، بهترین روزهای زندگی مشترک‌مان شد چون متوجه شدیم باردارم. پس برای سه نفره شدن باید آماده می‌شدیم اما کم‌کم زندگی، روی سخت‌ترش را هم به ما نشان داد. تا واسط بارداری، ایمان کار و درآمد داشت اما سه ماه مانده تا به دنیا آمدن دخترمان غشش را از دست داد. قبل‌ترها کاشی کاری هم می‌کرد اما در آن روزهای پاییزی، هوا بارانی شد و کاشی کاری در بیرون ساختمان در این وضعیت ممکن نبود بنابراین تا زمان به دنیا آمدن «النا» همه پس اندازمان خرج شد.

## ایمان در به در دنبال کار بود اما...

آن روزها هر کاری از دست ایمان برای پیدا کردن شغل بر می‌آمد، انجام می‌داد. بی پولی به هر دو ما فشار آورده بود اما پشت هم بودیم و به هم قوت قلب می‌دادیم با این که در دل‌مان از آینده مبهم دخترمان می‌ترسیدیم. وقتی از بیمارستان مرخص شدم، پول‌مان کاملاً تمام شده بود و خانواده‌ها تا جایی که توانستند، کمک کردند. قرض و بدهی‌مان شروع شده بود ولی عشق میان‌مان هیچ‌گاه از بین نرفت یا کم نشد و این تنها انگیزه ما برای ادامه دادن زندگی بود. در همین روزها شهرداری اطلاعاتی‌ای داد که تعدادی نیروی جوان برای استخدام می‌خواهد. ایمان به شهرداری رفت و برای پاکبانی فرم پر کرد. باورم نمی‌شد مرد زندگی‌ام تا این حد فداکار باشد و هیچ کاری را برای خودش عیب نداند. وقتی رفت به او گفته بودند که ممکن است از جلوی پای فردی زباله جمع کنی، ممکن است تحقیر شوی و مردم با نگاه دیگری‌تورا ببینند اما گفته بود که سختی و نحوه کار برای من مهم نیست، مهم زن و بچه‌ام هستند که به کار کردن من احتیاج دارند. وقتی به خانه برگشت، لباس نارنجی

رنگی در دست داشت و گفت: «مریم جان، از فردا کار من همینه. خیلی خوشحالم». راستش تا روزی که سر کار بروم، من تصویری از پاکبانی نداشتم اما موضوع مهم برای من زندگی‌ام بود و بچه‌ای که نباید در بی پولی بزرگ می‌شد. هر چند خانواده‌ام در ابتدا مخالف بودند اما خوشحالم از این که پشتم ماندند.

## عکسی که باعث دیده شدن اینستاگرام مان شد



همسر من پسر جوان ۲۱ ساله‌ای بود که ممکن بود پیش دوست و آشنا تحقیر شود. بعضی از مردم رفتار خوبی با پاکبان‌ها ندارند و برخی جلوی رویشان زباله می‌ریزند و اگر تذکر می‌بشنوند، شاک می‌شوند که وظیفه است و حقوقش را می‌گیری و.... در مقابل افرادی هم هستند که احترام می‌گذارند اما کسی متوجه سختی کار آن‌ها نیست. کاری که هم روح‌وروان و هم جسم‌وجان‌شان درگیر آن است. با وجود این و به دلیل خانواده‌شان، بوی خودروی زباله‌ای که تا چند متری‌اش نمی‌توان ایستاد و نگاه‌های ترحم‌آمیز برخی را تحمل می‌کنند. یادم نمی‌رود که یک سال از کار کردن ایمان می‌گذشت و هنوز حرف‌ها و کنایه‌های مردم مارو آزار می‌داد. بهمن سال ۹۶ یک شب بارانی بود که دلم از رفتارهایی که با همسرم و تمام همکارانش می‌شد، گرفته بود. دوست داشتم جایی باشد تا حرف‌های دلم را داد بزنم و بگویم: «می‌شود عاشق بود و عاشق ماند و در تمام مراحل مایه دلگرمی همسر بود». بنابراین صفحه‌ای را در اینستاگرام به اسم «پاکبان عاشق» درست کردم چون به نظر من همه پاکبان‌ها، عاشق کار، زن و بچه‌شان هستند و روی شغل‌شان غیرت دارند. در صفحه‌ام از ایمان و دخترم می‌نوشتم اما باز دید زیادی نداشت تا این که حس کردم چند روزی هست ایمان دست‌انشر را از من پنهان می‌کند. وقتی خواب بود با دیدن‌شان ترسیدم چون به طرز وحشتناکی پینه بسته بود. از آن‌ها عکس گرفتم و داخل صفحه گذاشتم. برای خیلی‌ها جالب بود که من از شغل همسرم خجالت نمی‌کنم و حتی منتشرش می‌کنم. همین باعث شد مخاطبان مختلفی عکس را ببینند و باز دید بالا رود. به مرور تعداد مخاطب‌های دل‌نوشته‌هایم افزایش یافت چون از اعماق وجودم بود. برخی منتظر تلنگری هستند تا قدر زندگی و خانواده‌شان را بدانند. تعداد کمی هم هستند که فکر می‌کنند این زندگی من، خیالی است و اصلاً نمی‌شود با این شرایط زندگی کرد و دوام آورد. برایم خیلی دلنشین بود که نتیجه حرف‌هایم تأثیری در زندگی دیگران دارد، عکس‌هایی که رنگ و لعابش حقیقت‌تصویر بود و نوشته‌هایی که شعار نبود و تجربه شده بود. خانواده‌هایی متوسط که از دیدن عکس‌های لاچری خسته شده بودند، متوجه شدند که عکس همه زندگی‌ها این طور نیست و وجود دارند کسانی که زندگی‌شان بر پایه عشق و سادگی است. باز یاد شدن تعداد مخاطب‌ها شرایطی بود که می‌شد درآمد کوچکی از این طریق در آورد اما به صورتی نبود که زندگی‌مان را عوض کند. آمار دنبال‌کنندگان صفحه‌ام زیاد نبود اما به مرور به ۱۲۳ هزار مخاطب رسید، بدون هیچ تبلیغات و تلاش برای افزایش تعدادشان، حتی از بیشتر کسانی که برای تبلیغ به من پیام می‌دهند، مبلغی دریافت نمی‌کنم و این پول را به‌آن‌هامی‌بخشم. هنوز هم مشکلات مالی قبلی هست، مخصوصاً الان که باید محل زندگی‌مان را عوض کنیم و اجاره‌ها هم که سر به فلک کشیده است. مشکل بزرگ‌مان در این روزها باز هم درآمد ایمان است و پرداخت نامنظم آن که با هزینه‌های بالای این روزها بد‌هکام می‌شویم.



حال و هوای صفحه «پاکبان عاشق» که بدون هیچ تبلیغی نزدیک به ۱۲۳ هزار فالوئر دارد

## خوشی در کنار سختی!

در شبکه‌های اجتماعی، هیچ کاربری به دروغ، تظاهر به بی‌پولی نمی‌کند و برعکس، بی‌شمارند افرادی با طبقه اقتصادی بالا که هر روز با انتشار عکس‌هایی از خانه و خودروی لوکس و مسافرت‌های پی در پی‌شان، آه و حسرت خانواده‌های متوسط و ضعیف را بر می‌انگیزند. در این بین، تعدادی از افراد متوسط هم، با انتشار گاه و بیگاه‌ظرف غذا و تفریح‌شان، فخر فروشی را به سر حد اعصاب خردکنی آن‌می‌رسانند. صفحه‌ای مانند پاکبان عاشق چرا باید از سوی مردم استقبال شود؟ شاید چون این صفحه درست شده است تا بگوید که می‌شود بدون خوردن بود اما عاشقانه در کوچه و خیابان قدم زد، می‌شود در خانه اجاره‌ای زندگی کرد اما با محبت بود. زندگی شاید کم و کاستی‌هایی داشته باشد اما جریان داشتن عشق در آن مهم‌تر است. این صفحه نه تنها مانند صفحه‌های دیگر آه و حسرتی بر دل مردم نمی‌گذارد؛ بلکه روزنه‌امیدی است برای خانواده‌های ضعیف تا متوجه شوند که مشکلات برای همه مردم است اما با صبر، تلاش و توکل بر خدایم شود حتی با وجود سختی در زندگی خوش بود. اگر عاشق نباشیم و در مشکلات به هم عشق نورزیم، در نهایت در یک مرحله کم می‌آوریم. موضوع بیشتر عکس‌های این صفحه، ایمان است و عکس‌هایی از النا که مشخص است هیچ هزینه‌ای برای عکاسی آن‌ها نشده است. مدیر کانال از عکس و نوشته‌ت ساده‌ترین غذایی را که درست کرده است با مردم به اشتراک می‌گذارد و انگار از نظرهای خوب مردم انرژی می‌گیرد. یکی از نکات جالب در قسمت نظرات این صفحه است که هیچ خبری از ناسزا و فحش نیست. افراد زیادی به این خانواده دل‌داری می‌دهند، خیلی‌ها می‌گویند که چقدر خوب که شما هم مثل ما هستید و عده‌ای فقط لایک می‌کنند با این تفاوت که بعد از این لایک، روح‌شان به جای بی‌قراری به آرامش می‌رسد و به اصطلاح ثمره این لایک، آرامش و خوشحالی باطنی می‌شوند نه اضطراب.

